

گامی در قلمرو فلسفه تطبیقی

چند نکته از فلسفه اسپینوزا و ملاصدرا

همانگونه که « تفکر » و « اندیشیدن » از خصوصیات ذاتی « انسان » است ، هیچ قوم و ملتی بی نصیب از يك « فلسفه » همنگ و همراه با طرز فکر و نوع مذهب و وضع اجتماعی خود نیست .

در این طریق آنچه که بیش از همه مؤثر است « زبان » و « فرهنگ » هر قوم است و بجزأت میتوان ادعا کرد که فلسفه هر قوم تحت تأثیر عمیق و مؤثر زبانیست که وسیله اعاده مفهوم و ایجاد تفاهم فیما بین دو « فکر » میباشد . بدیهی است که هر تفکری جهت اظهار افکار خویش جز قالبهای زبانی و واژه های موجود در فرهنگ قومی وسیله دیگری در دست ندارد .

زبانهای مقتدر و پیشرفته دنیا متعددند و بنا بر این طبیعی است اگر حتی افکار و عقاید واحد و متشابه بارینگ ها و حالت های ظاهراً متفاوت در فرهنگ های مختلف تاریخی متجلی گردند .

اندیشه و فکر يك قوم هر چند نیز که نیرومند و جوال باشد

باز بی‌نیاز از شناخت نجله‌ها و مکتبهای مختلف فلسفی که در جهان ظاهر میشوند، نخواهد بود و اختلاط و ترکیب عقاید و آراء مختلف در واقع اساس و پایه پیشرفت و گسترش صحیح و ارزنده افکار انسانی است. تاریخ نمایانگر این حقیقت است که اصولاً جریانهای بزرگ فلسفی در بدو امر از مراکز و مکتبهای دیگری الهام یافته‌اند، هر چند که متعاقباً از لحاظ مواد و مطالب مطلقاً راه و روشی دیگر در پیش گرفته باشند.

در این مورد مشهورتر از همه میتوان از فلسفه یونان باستان نام برد. هر چند که نظر گروهی از محققان متعصب غرب این باشد که «فلسفه» بطور کلی پدیده «فکر» غربی است و اندیشه یونانی بدیع و اصیل و دور از هر گونه تأثیر و تأثر و براساس جوهر ذاتی این قوم بوده است، ولی با اینهمه تأثیر مکتبهای فلسفه مذهبی کشورهای شرقی را در توضیح گرفتن این نهال بارور نادیده نمی‌توان گرفت. البته این دور در همین جا پایان نمی‌یابد و همین اندیشه یونانی در قرون متأخرتر به فلسفه اسلامی باز میگردد و آنرا مورد تأثیر قرار میدهد و این «سیکل» تاریخی بیش از پیش کامل‌تر میگردد.

این داد و ستد و این تبادل فکری که در دوره‌های پیشین واقع شده بود و در قرون وسطی نیز بنحوی ترکیبی‌تر بوسیله مترجمین مسیحی به اروپا بازگشت و متأسفانه از اوایل قرن دوازدهم میلادی و پس از این رشد تقریباً متوقف گردید.

این متارکه تقریباً تا ربع قرن اخیر که کم کم توجه به فلسفه مغرب زمین آغاز شد همچنان ادامه داشت و در چهار چوبی محدود تر و مربوط به ایران اسلامی، میتوان گفت که نه تنها ایران از فلسفه غرب مطلقاً بی نصیب ماند، بلکه غرب نیز از وجود فلاسفه بزرگی که گهگاه در این سرزمین ظاهر میشدند بی خبر بود.

توجه و اقبالی که در سالهای اخیر نسبت به ذخایر اندیشه غربی ابراز میگردد در هر حال باعث خوشوقتی و امید است. با اینهمه توجه ساده یا ترجمه بی رویه مطالبی که دانش و شناخت آنها مستلزم شناخت دو فرهنگ و دو زبان مختلف و در ضمن آشنائی با اصطلاحات و تعبیرات فلسفی این دو فرهنگ است کاری آسان نمی باشد. لذا این آشنائی که بکندی توسعه مییابد، گاه راه های ناصحیح و گمراه کننده ای نیز پیش میگیرد.

کم نیستند لغات و اصطلاحات فلسفی حتی در محدوده یک زبان واحد که طی قرون و اعصار مفاهیمی جداگانه یافته اند، یا حتی دو فیلسوف در زمانی واحد یک واژه را در دو معنی کاملاً متفاوت و مختلف بکار برده اند. لذا می توان گفت که لغات فلسفی در واقع ابعاد زمانی و مکانی دارند و نمی توان از دو این لغت و دیکسیونرها در شناخت دقیق و ترجمه رسای آنها سود برد.^۱

۱- در این مورد نیازی به ذکر مثال نیست ولی جهت روشن شدن بیشتر موضوع میتوان از واژه هائی نام برد: « صورت » « ماده » « جوهر » « ذات » -

متأسفانه در ایران با وجود پیشرفت فن ترجمه و ارائه کتابهای ارزنده و جالبی از گنجینه مغرب زمین، هنوز در قلمرو فلسفه تطبیقی، که از این لحاظ در مرحله نخست اهمیت قرار دارد اقدامی هر چند جزئی صورت پذیرفته است^۱.

بدیهی است که در این طریق دشواری کار محقق ایرانی بیشتر و محسوس تر است زیرا قلمرو فلسفی این سرزمین اکثراً در زبانی بیگانه بوده و برای ورود در بحث و شناخت این سرزمین پر وسعت نخست زبان عربی از لوازم مقدماتی است. و در مراحل بعد است که آشنائی با زبانهای دیگر جهت ورود در مباحث «فلسفه تطبیقی» ضرورت مییابد.^۲ نگارنده در جریان تحقیق و تلمذ در مکاتب فلسفی شرق و غرب بارها به مفاهیمی از بزرگان این دو مکتب برخورد کرده است که در عین

← و تقریباً اکثریت قریب به اتفاق واژه‌ها و اصطلاحات فلسفی. از لحاظ واژه‌شناسی فلسفه غربی نیز چنین است و در این مورد از چند مثال زیر میشود استفاده نمود:

«Ideé» «Forme» «Substance» «Positif» «Mode»...

۱ - البته نکته نگذاریم که از لحاظ مقایسه و تطبیق عقاید فلاسفه و حکمای اسلامی کارهای ارزنده فراوان است و مقصود نگارنده در این مقام منحصرأ مربوط به سنجش و تطبیق آثار غربی و مخصوصاً فلاسفه عصر جدید اروپا با فلسفه اصلاهی مییابد.

۲ - در ضمن محدودیت واژه‌ها و اصطلاحات فلسفی در زبان فارسی کاملاً مشهود است. این محدودیت مخصوصاً زمانیکه پای ترجمه مفاهیم فلسفی از زبانهای غربی به میان میآید بیشتر نمایان گردیده گرانجانی میکند.

وحدت مفهوم، ظاهری مغایر داشته‌اند و یا اینکه در حال ترجمه، با توجه به اجباری که در گزینش قالبهای لفظی شناخته شده‌ای وجود داشت اصولاً مفهوم اصلی دیگرگون میشد و نظر اصلی در پرده ابهامی از تفاوت و تمایز الفاظ مورد استفاده اصالت خود را از دست میداد.^۱

تصادفاً دو حکیم بزرگ از شرق و غرب که این مسئله در مورد آنان مصداق روشنتری مییابد، هر دو از بزرگان عالم وحدت وجود و پیروان توحید فلسفی محسوب میگردند.

از غرب اسپینوزا^۲ صدیق‌ترین و دوست داشتنی‌ترین^۳ فیلسوف عصر جدید که بنا بر عقیده هگل^۴ بدون او باید از فلسفه دست شست^۵

۱- در اینجا یادی از کار ارجمند مرحوم فروغی یعنی «سیر حکمت در اروپا» را فریضه می‌شمارد. زیرا هر چند بسیار اندک و مختصر ولی گاه‌گاه در جریان تفسیر و تشریح بارقه‌های توجه به یک تحقیق تطبیقی نمایان میشود، ولی متأسفانه در یک جمله و یا یک کلمه خلاصه می‌گردد.

۲- فیلسوف هلندی متولد آمستردام (۱۶۷۷-۱۶۳۲)

۳- برتراند راسل در تاریخ فلسفه غرب مینویسد: اسپینوزا شریف‌ترین و دوست داشتنی‌ترین فلاسفه بزرگ است. کتاب سوم ص ۱۴۰ چاپ تهران ترجمه نجف دریا بندری.

۴- فیلسوف بزرگ آلمان متولد اشتوتگارت (۱۸۳۱-۱۷۷۰)

۵- عقیده منقول از مجموعه آثار اسپینوزا صفحه نخست جلد سوم، در صفحه نخست جلد اول همین کتاب درباره اسپینوزا از هانری برگسون چنین نقل شده است: «میتوان گفت که هر فیلسوف دارای دو فلسفه است: فلسفه خود و فلسفه اسپینوزا». *Oeuvres Completes. G. F. Paris 1964.*

و از شرق صدرالدین محمد شیرازی مشهور به ملاصدرا، صدرالمتالهین که در عظمت قدر او سخن گفتن از قدر کاستن است^۱.

بدیهی است که این مختصر را فرصت آن نخواهد بود که در این باره بطور جامع و کامل از لحاظ وجوه تشابه و تخالف آن دو فلسفه عظیم شرقی و غربی بحث نمائیم ولی خواهیم کوشید در مورد یکی از اساسی ترین مباحث فلسفه این دو حکیم، یعنی مبحث « جوهر » در فلسفه اسپینوزا و موضوع « وجود » در فلسفه صدرالمتالهین تا جائیکه فرصت بود به بحث و مقایسه به پردازیم^۲ البته آشنایان به فلسفه را روشن است که رکن اساسی و استخوان بندی این دو فلسفه در چگونگی تفسیر و تشریح و تعریف این دو کلمه مشهود و نظر نهائی و مکتب این دو بزرگ از این طریق روشن میگردد.

جوهر در فلسفه اسپینوزا - اسپینوزا هر چند در ابتداء امر

۱ - متولد ۹۸۰ و متوفی بسال ۱۰۵۰ هجری مطابق با ۱۵۷۲ و

۱۶۴۰ میلادی .

۲ - گذشته از اصل موضوع امیدوار است رساله حاضر از لحاظ طرح

جامع نمونه ای باشد از نحوه و چگونگی روش معمول در « فلسفه تطبیقی » و بعنوان يك قدم هر چند ناچیز، در نمایاندن طریق صواب تطبیق مفاهیم فلسفی و معرفی يك روش مطمئن مورد استفاده قرار گیرد. در ضمن باید متوجه بود که نقل متون اصلی دو فلسفه مورد تطبیق از الزامات نخستین این روش تحقیقی است و به همین دلیل است که ما نیز در این کار مختصر روش معرفی متون اصلی را رعایت کرده ایم .

از « کارتزیین » ها^۱ محسوب میشد ولی در همان قدم اول نشان داد که مقلد نیست و محقق است و بانفی عقیده دکارت در مورد جواهر ثلاثه و اثبات « جوهر فرد » راهی را بیمود که از آن پس شاهراه هر روان گردید و پیش از آن نیز زیارتگاه اهل معرفت و علم بود .

قسمت نخست کتاب « اخلاق »^۲ اسپینی نوزا صرف اثبات وحدت جوهر و نفی امکان تعدد جواهر است . و در همین بخش در مورد اینکه در عالم بیش از یک « جوهر » وجود ندارد و این « جوهر فرد » همان مفهومی است که بدان « خدا » میگوئیم ، بحث میکنند . در این قسمت سعی ما بر این خواهد بود که خلاصه‌ای روشن و مشخص از مطالبی را که در این بخش موجود است معرفی نمائیم .

اسپینی نوزا در همین کتاب مطلب را چنین آغاز میکند : مفهومی که من از خدا دارم عبارتست از یک وجود مطلقاً نامحدود ، یعنی یک « جوهر » متشکل از بیشماری صفات که هر یک گویای یک « ذات » قدیم نامحدود است .^۳

۱- بیروان مکتب دکارت « Cartesiens »

(2) Spinoza, *Ethique, OPC oeuvres completes. Tome 3,*
Ed , Garnier - Flammarion

(3) *Ethique, Premier Partie . De Dieu . Definition : ...*
VI : j 'entende par Dieu un être absolument infini ,
c , est - à - dire une substance constituée par une in -
finité d ' attributs dont chacun exprime une essence
eternelle et infini . " P . 21 . *Ethique , Ed. Garnier Flammarion*
, paris 1965

در ادامه بحث میگوید^۱ عالم موجودات و آنچه که موجود است یا باید قائم بر ذات باشند یا قائم بغیر آنچه که بدیهی است عالم موجودات از ممکناتند و ادامه این دور باید درجائی به یک وجود قائم بر ذات استوار باشد زیرا در غیر اینصورت دور تسلسل واقع خواهد شد که محال است.^۲ یک چنین وجودی که قائم بر ذات و علت العلل است^۳ طبیعتاً باید واجب باشد، یعنی واجب الوجود است و عدمش محال^۴.

(۱) جهت جلوگیری از طول کلام و توضیح واضحات در ترجمه تلخیص مطلق و ذکر معانی بطور اختصار ولی باحفظ محتوی مورد رعایت قرار گرفته و از اصل متن نیز فقط به ذکر آن قسمت که ذکرش الزامی بنظر میرسد اکتفا شده است.

(2) *Ethique, Axiomes 1*: tout ce qui est, est ou bien en soi, ou bien en autre chose. II: ce qui ne peut être conçu par le moyen d'une autre chose, doit être conçu par soi... P. 22.
۳ - این مطالب از باحث موجود در صفحات ۲۱ تا ۶۸ همان کتاب با تلخیص و ذکر اهم مطالب نقل میشود.

(4) *Proposition XVI, Corollaire II*: «Dieu est cause par soi et non par accident.» *Corollaire III* «... Dieu est absolument cause premier» P. 40.

تذکر: ذکر این نکته را لازم میدانم که بحث اسپینوزا در مورد مسائل فلسفی بطریق ریاضی و قضایای اقلیدسی است و به این دلیل است که خواننده محترم با کلماتی از قبیل برهان، قاعده، اثبات، نتیجه و غیره در متن فرانسه مطلب مواجه است.

پس اشاره میکنند بر اینکه دو «جوهر» درعین یگانگی نمیتوانند دارای صفات نظیر باشند^۱ همچنین «جوهر» نمیتواند محدود باشد، زیرا اگر محدود باشد لازم میآید چیزی همجنس خود او را محدود نماید و در اینصورت لازم خواهد بود تعدد جوهر را بپذیریم که این نیز مردود شناخته شده است. در این قسمت میگوید اگر فرص کنیم که «جوهر» متعدد باشد باید بپذیریم که این تعدد یا بر اساس تمایز صفات خواهد بود یا بر اساس تخالف اثرات. تمایز صفات با توجه به نامحدودی و کمال جوهر از لحاظ صفات غیر ممکن، و تمایز و تفاوت اثر نیز با توجه به اینکه اثبات گردیده ذات جوهر باید مقدم بر صفات و تأثیرات آن باشد منتفی است.^۲

(1) *Proposition -V* : Il ne peut y avoir dans la nature deux ou plusieurs substances de même nature ou attribut. P. 24.

Proposition VI : Une substance ne peut pas être produite par une autre substance. P. 24.

سپس در اثبات قضیه ۵ اسپینوزا چنین استدلال میکند :

Demonstration : S'il existait plusieurs substance distinctes elle devraient se distinguer entre elles ou par la diversité des attributs ou par la diversité des affections...» P. 24.

(2) *Proposition I*. Une substance est antérieur en nature a sès affections. P. 22

Demonstration : Cela est evident par les definitions 3 et 5.

سپس بحث میکند در اینکه دو « جوهر » نمیتوانند علت یا معلول یکدیگر باشند^۱ و در عالم جز یک « جوهر » نمی تواند وجود داشته باشد زیرا جوهر نمی تواند بر آمده از چیزی دیگر باشد، بنا بر این قائم بر ذات و علت خود خواهد بود، یعنی که ذات او الزاماً وجود را بطور کلی در بر خواهد گرفت^۲.

Definition III : j'entends par substance ce qui est en soi et est conçu par soi : c'est - à - dire ce dont le concept n'a pas besoin du concept d'une autre chose, duquel il doit être formé. P. 21

Proposition VIII : Toute substance est necessairement infini P. 26.

۱- رجوع شود به قضیه شماره ۶

(2) *Proposition VII* : Il appartient à la nature d'une substance d'exister.

Demonstration : Une substance ne peut pas être produite par autre chose (*corollaire de la proposition précédente*), elle sera donc cause de soi, c'est - à - dire (*Definition 1*) que son essence enveloppe necessairement l'existence, autrement dit il appartient à sa nature d'exister. P. 25-26.

یادآوری : شاید صحیح تر آن بود که در این طریق جملات و تعبیرات اسپینی نوزا بزبان اصلی یعنی زبان لاتین ذکر میشد. با اینکه نگارنده در این زبان بی بضاعت است ولی با توجه به نحوه نگارش که بصورت ریاضی و قضایای اقلیدسی است با همین بضاعت اندک نیز ذکر اصل جملات ممکن بود. ولی بی تردید در آنصورت حتی استفاده مختصری که اینک برای آشنایان زبان فرانسه متصور است منتفی میشد و شاید اصولاً فایده‌ای از آن جملات حاصل نمیکشت. بهمین دلیل ترجمه فرانسه تألیفات اسپینی نوزا که بصورت کاملاً دقیق برگردان فرانسه جملات و تعبیرات اوست، در این رساله مورد استفاده قرار گرفت.

آنچه که به اختصار از مباحث منقول مستفاد است نامحدود بودن « جوهر فرد » از لحاظ زمانی و مکانی و صفات و کمال مطلق این جوهر می باشد. زیرا حدود نقص است، از هر لحاظ که متصور باشد و نقص در مورد « جوهر فرد » محال است.^۱

این صفات و حالات و آنچه که تا بدینجا اثبات شد نمیتواند جز صفات یک « وجود » محض بحت بسیط مشخصات موجودی دیگر یا وجودی قابل تعدد باشد. و اما « خدا » نیز وجودی است که جز این « جوهر فرد » نیست، زیرا وجودی است نامحدود مطلق، کامل، متکی بر ذات، علت-العلل، واجب الوجود، پس بنا بر این با عدم امکان تعدد جواهر و اثبات « جوهر فرد »، « خدا » همان « جوهر فرد » است و غیر از آن نتواند بود، جوهری با صفات بی شمار و جاوید و کامل^۲

اسپی نوزا معتقد است که یک « جوهر » نامحدود هرگز قابل تقسیم و تجزیه نیست. زیرا اگر قابل قسمت بود، دو حالت ممکن الوقوع میگشت: یا اینکه خصوصیت یک جوهر نامحدود را برای خود حفظ میکرد و در این صورت الزاماً جواهر متعددی با ذاتی نظیر و مشابه حاصل میگردد که قبلاً محال بودن آن اثبات شده است. اما در صورت ثانی یعنی عدم بقاء یک جوهر نامحدود تعلق حدود یعنی نقص و جنبه

(1) *Proposition X*: Chacun des attributs d'une même substance doit être conçu par soi P. 29.

(2) *Proposition XI*: Dieu, c'est - à - dire une substance constituée par une infinité d'attributs dont chacun exprime une essence éternelle et infinie, existe necessairement, P. 30.

Proposition XIV: Nulle substance en dehors de Dieu ne peut être donnée ni conçue. P. 34.

عدمی بر یک « جوهر نامحدود » که قبلاً فرض شده بود لازم می‌آید ، که این نیز محال است .
 در همین قسمت اسپینوزا می‌گوید هر چه که هست از خداست و چیزی جز « خدا » وجود ندارد . همه چیز در وجود این « جوهر فرد » خلاصه می‌شود چه معقول و چه موجود . این وجود کامل واجد همه صفات ذاتی جوهر است^۱ هر چه هست از اوست واحد است ولی واجد همه است چیزی بی وجود او نتواند بود و خارج از وجود او موجود نخواهد بود همه ماهیات و صورگوناگون طفیل هستی این جوهر واحدند و بی وجود او موجود نخواهند بود^۲ .

(1) *Proposition XIII* : Une substance absolument infini est indivisible.

Demonstration : Si était divisible, les parties dans lesquelles elle serait divisée, ou bien retiendraient la nature d'une substance absolument infinie, ou bien ne la retiendraient pas ... (ibid : Proposition 5, 2) P. 34.

(2) *Proposition XIV* : *Inf. Demonstration* : Dieu est un être absolument infini, duquel nul attribut, qui exprime une essence de substance ne peut être nié, et il existe nécessairement.

Corollaire 1 : ... que Dieu est unique, c'est - à - dire qu'il n'y a dans la nature qu'une seule substance et qu'elle est absolument infini... , P. 34.

proposition XV : Tout ce qui est, est en Dieu et rien ne peut sans Dieu être ni être conçu. p. 35.

(3) *Démonstration* : En dehors de Dieu nulle substance ne peut exister ni être conçu.. P. 35.

یادآوری : جهت ملاحظه ترجمه این مباحث رجوع کنید به : عصر خرد از استوارت همپشایر ، ترجمه احمد سعادت نژاد - چاپ تهران ۱۳۴۵ ص ۱۰۹-۱۳۶ .

از همین تعاریف که نقل شد چنین برمیآید که موجودات عنصری و اشیاء نیز از صفات خدا شمرده شده‌اند^۱ چنین است، البته نه بدان معنی که اسپس نوزا « جوهر فرد یا خدا » را وجودی عنصری یا مادی بداند بلکه موضوع کاملاً عکس آنست، زیرا اسپس نوزا در نهایت امر چنین نتیجه عاید میکند که خدا تنها علت مختار و مخیر است و جز او هر چه که هست مجبور و مضطر می‌باشند، زیرا تنها اوست که قائم بر ذات است و لا غیر^۲

در اثبات قضیه ۱۷ از این قسمت و شروع براهین مربوط اسپس نوزا مطالبی را عنوان کرده است که میتوان در جمله مشهور هو الاول والاخر والظاهر والباطن خلاصه نمود و در شرح این قضایا و شروع نمیتوان مطالبی بر آن افزود.

در جهان جز یک جوهر واحد وجود ندارد، هر چه هست از اوست از ظهورات و بروزات اوست از حالات و صفات اوست و تعدد و تکرار ظاهر در انوار است نه مبدع نور و در ظواهر است نه حقایق و تنها

(1) (2) *proposition XVI* : De la nécessité de la nature divine doivent suivre en une infinité de modes une infinité de choses, c'est - à - dire tout ce qui peut tomber sous un entendement infini. p. 39.

Corollaire I : Il suit de la : 1^o que Dieu est cause efficiente de toutes les choses qui peuvent tomber sous un entendement infini (ibid ; Corollaire II, III et Prop, XVII, p. 40.)

وجود مختار است که عملش مبتنی بر وجوب ذاتی و اراده خود است^۱ اسپی نوزا معتقد است که ذات خدا همان وجود خداست و هر دو یکسانند. نه تنها خود خدا بلکه صفات او نیز قدیمند. یعنی هر يك از صفات او نمودار وجودند. بنا بر این همان صفات خدائی که معرف ذات قدیم اویند معرف وجود قدیم او نیز میباشند^۲.

لذا تنها علت فاعلی عالم نیست بلکه ذات اشیاء نیز می باشد، زیرا اگر این موضوع انکار شود بدین معنی خواهد بود که خدا علت ذات اشیاء نیست و ذوات در وجود محتاج خدا نیستند و این محال است^۳.

(1) *Demonstration de proposition XVII*: Nous avons montré (*Proposition 16*) que, de la seule nécessité de la nature divine ou (ce qui revient ou même) des seuls lois de sa nature, suit une absolue infinité de choses et nous avons démontré que rien ne peut être ni être conçu sans Dieu mais que tout est en Dieu... p. 41.

(2) *Proposition XX*: L'existence de Dieu et son essence sont une seule et même chose.

Démonstration: Dieu est éternel et tous ses attributs sont éternels, c'est-à-dire que chacun de ses attributs exprime de l'existence... P. 45.

(3) *Proposition XXV*: Dieu n'est pas seulement cause efficiente de l'existence, mais aussi de l'essence des choses.

Démonstration: Si vous le niez, c'est donc que Dieu n'est pas cause de l'essence; et ainsi l'essence des choses peut être conçue sans Dieu; or cela est absurde. Donc Dieu est cause aussi de l'essence des choses. P. 49.

« وجود » در فلسفه صدر المتالهین - در صفحات گذشته نظر اسپینوزا را در مورد « جوهر » یا « جوهر فرد » که در واقع نام دیگری از خداست بطور اختصار مورد بحث قرار دادیم^۱ اینک خواهیم کوشید ملخصی از عقاید صدر المتالهین را در مورد « وجود » از « کتاب المشاعر »^۲ آن بزرگوار نقل کنیم. مطمئن است که فقط مطالعه این دو قسمت منظور نگارنده را در این کوشش مختصر ظاهر خواهد ساخت و نیازی به ذکر عقیدت نخواهد ماند.

صدر المتالهین در کتاب المشاعر که بحث عمده درباره « وجود » است میگوید: وجود بسیط است و ترکیبی در آن نیست و سپس اشاره میکند که منظور او حقیقت وجود است نه مفهوم ذهنی آن^۳.

۱ - اسپینوزا در کتاب دیگری بعنوان « رساله ای کوتاه درباره خدا » به جنبه های دیگری از این بحث اشاره نموده است. جهت رعایت اختصار و عدم ورود در بحثهای جنبی به همین یادآوری مختصر اکتفا شد.

Spinoza. Oeuvres completes, 1 : Court traité. Première partie, De Dieu, chapitre première Chapitre III. Chapitre VI et X. P. 44-65.

یادآوری: بعضی از علما در تعلق این رساله به اسپینوزا تردید داشته اند ولی اکنون صحت نسبت این اثر به آن حکیم از طرف محققان تأیید و بامدارک معتبر اثبات شده است.

۲ - کتاب المشاعر، صدر المتالهین - صدر الدین محمد شیرازی، ترجمه بدیع الملك میرزا عماد الدوله با ترجمه فرانسه هانری کربن چاپ تهران ۱۳۱۲.

۳ - فهو فی ذاته امر بسیط متشخص بذاته لاجنس له و لافصل له.....

سپس اشاره میکند به شمول و احاطه وجود نسبت به کل اشیا^۱ و اینکه مفهوم وجود را حقیقتی است در خارج و مصداقی است درعین و همچنین حقیقت هر شیئی نیست بدجز وجود، و ماهیات را بدون وجود او آثار و احکامی نیست پس وجود از هر چیزی اولی است به اینکه صاحب حقیقت باشد پس او حقیقت هر ذی حقیقتی است و درحقیقت بودن محتاج بسوی حقیقت دیگری نیست بلکه بنفسه حقیقت است در خارج ... پس معلوم میشود که مفهوم وجود را حقیقتی است در خارج و مصداقی است درعین، که مفهوم وجود صدق کند بر آن^۲.

در ادامه بحث اظهار میدارد که ماهیات در موجودیت محتاجند به ضمیمه وجود، و صرف وجود را احتیاجی نیست، زیرا که موجود است

«و کلامنا لیس فیہ بل المحکی عنہ ، و هو حقیقة واحدة بسیطة ، لا یفتقر اصلا فی تحقیقه و تحصله الی ضمیمته قید فصلی او عرضی صنفی او شخصی . المشعر اول ص ۷ ترجمه فارسی بدیع الملک میرزا عمادالدوله ص ۸۴ .

المشعر الثالث - فی تحقیق الوجود عیناً - اعلم - ایدک الله تعالی بنوره - أن الوجود أحق الاشیاء بأن یکون ذا حقیقة ، وعلیه شواهد قطعیة . ص ۹ ترجمه ص ۹۴

۱ - شمول حقیقت الوجود للاشیاء الموجودة لیس کشمول الکلی للجزئیات و صدقه علیها ... المشعر ثانی ص ۸ - ترجمه ص ۸۷ و ۹۱ .

۲- ان حقیقت کل شیء هو وجوده الذی یترتب به علیه آثاره و احکامه . فالموجود اذن احق الاشیاء بان یکون ذا حقیقة ، اذ غیره به بصیر ذا حقیقة ، فهو حقیقة کل ذی حقیقة اخرى . فهو بنفسه فی الاعیان ، و غیره - أعنی الماهیات - به فی الاعیان لابنفسها - ص ۹ - ۱۰ ترجمه ص ۹۵

بنفسه این فصل بطور کلی سعی در اثبات همین وجه است و اصالت وجود بر ماهیت را در عین و خارج از ذهن اثبات مینماید.^۱

صدر المتألهین در مشعر چهارم اشکالاتی را که بر عینیت وجود از طرف بعضی حکما وارد آمده است، از قبیل شیخ شهاب الدین سهروردی و دیگران رد میکند. در همین مشعر این سؤال که اگر وجود در خارج موجود باشد نمیتواند «جوهر» باشد بجز اینکه معنای صفتی و قائم بموصوف و ماهیت است، مطرح میگردد و در ادامه همین بحث میگوید این مقولات، یعنی جوهر و کم و کیف یا عرض از اقسام ماهیت و معانی کلیه اند ولی حقایق وجودیه هویات عینی و ذوات شخصی^۲.

بعد از اینکه صدر اثبات نمود که «وجود» از سنخ ماهیات نیست و بالذات نه جوهر است و نه عرض، میفرماید که چون وجود و ماهیت متحدند در خارج، و حکم احداً المتحدین دیگر را میگیرد، وجود جوهر جوهر است بعین جوهریت آن جوهر، نه بجوهریت دیگر، و وجود

۱ - مشعر ثالث بطور کلی در اثبات همین مسئله است رک : ۹ - ۱۸

ترجمه ۹۴-۱۲۲

۲ - سؤال : لو كان الوجود في الاعيان و ليس بجوهر ، فيكون كيفاً لصدق

تعريف الكيف عليه ... ص ۲۵ ترجمه ص ۱۲۴ .

۳ - جواب ، الجوهر والكيف و غيرهما من المقولات من اقسام الماهية ، و هي معان كلية تكون جنساً و نوعاً و ذاتية و عرضية . و الحقائق الوجودية هويات عينية و ذوات شخصية غير مندرجة تحت کلی ذاتی او عرضی . ص ۲۵ - ترجمه ص ۴۵ .

عرض عرض است بعین عرضیت آن عرض، نه بعرضیت دیگر^۱.
 درمشرع هفتم چنین آمده است که چون ذکر شد که معمول بالذات بدون جاعل ممکن التصور نیست، بلکه جاعل مقوم ذات اوست، شاید کسی بگوید که بنا بر این لازم است که وجود جاعل مقوم وجود معمول باشد و غیر خارج از آن. چنانکه در جعل ماهیت و معمولیت وی لازم آمد. جواب گوئیم: بلی چنین است. ضروری ندارد، زیرا که وجود متقوم است بوجود علت، اما بنحو تقوم نقص بکمال، و ضعف به قدرت و امکان بوجوب زیرا که تا وجود تام قوی واجب - که عبارت از صرف وجود است - نباشد ناقص و ضعیف و ممکن - که ظل و مشوب بغیر است صورت تحقق نپذیرد.^۲

بدیع الملک میرزا عمادالدوله در ترجمه مشعر اول از مشعر هشتم

۱- والحق أن وجود الجوهر جوهر بعین جوهرية ذلك الجوهر، لاجوهرية اخرى. و وجود العرض عرض بعین عرضية ذلك العرض، لا بعرضية اخرى، كما علمت الحال بين الماهية والوجود. ص ۲۶ - ترجمه ص ۱۴۷.

یادآوری: در صورت لزوم مذاقه در تفسیر و تشریح این مباحث مراجعه شود و به شرح رساله المشاعر تألیف حاج ملا محمد جعفر لاهیجانی با تعلیق و تصحیح و مقدمه ارجمند استاد سید جلال الدین آشتیانی چاپ مشهد ۱۳۴۲.

۲ - فان قلت: فعلى هذا، يلزم أن يكون وجود الجاعل مقوماً للوجود - المعمول غير خارج عنه، مثل ما يلزم من جعل الماهية و معموليتها، - قلت: نعم، لامحذور فيه. فان وجود المعمول متقوم بوجود علته تقوم النقص بالتمام، والضعف بالقوه والامكان بالوجوب. ص ۳۸. ترجمه ص ۱۶۸.

اندکی با شرح و بسط بیشتر راه تفسیر پیموده است و چنین میگوید :
 « ... هر چه اقرب است به او ، ظهور کمالات در او بیشتر است ، و هر چه
 ابعد است کمتر ، چنانکه نور آفتاب بنا بر طریقه حکمای افرنج در مقام
 ذات خود دارای همه الوان است بدون امتیاز بعضی از بعض ، ... پس
 در هر لونی از الوان که نظر کنی ، نور آفتاب را بینی نه غیر آن را .
 همچنین وجودات امکانیه نسبت بوجود واجبی ، ظهورات و تجلیات و
 لمعات و اطوار و شئون و مثال این باشند ، که خود وجود حقیقی
 بکمالات خویش ظهور نموده . و این ظهورات حقیقیه وجود ممکناتند
 که در هر يك از آنها چون نظر کنی حق را مشاهده کنی ، نه غیر را ، فهو -
 الاول والاخر ، والظاهر والباطن ، و هو بكل شیء علیم^۱ .

در همان مشعر صدر المتالهین میگوید : « ... واجب الوجود غیر
 متناهی است ، واجب الوجود محض حقیقت وجود است ، مشوب به چیزی
 غیر وجود نیست ، پس این حقیقت را عارض نخواهد شد حد و نهایتی ...
 زیرا که حقیقت اقتضای تحدید و تناهی و تشخیص نکند ، چرا که حد و
 نهایت و شخصیت از عدم و نفاذ است . و عدم نقیض وجود است و هیچ
 چیز مقتضی نقیض خود نتواند بود . در ادامه همین بحث اثبات میکند که
 چون علت ندارد کشف و معرف برای وی نباشد و او را برهانی نخواهد بود

۱ - ترجمه : مشعر هشتم ص ۱۷۹ - ۱۸۱ ، اصل المشعر الثامن :

فی کیفیت الجمال والافاضة و اثبات الباری الاول و ان الجاعل القیاض واحد لا تعدد فیہ
 و لا شریک له . وفيه مشاعر المشعر الاول : فی نسبة المجموع الی المبدع الی الجاعل ، ص ۴۴

و ذات او تنها شاهد ذات خویش و وحدانیت ذات خویش است زیرا واجب الوجود است^۱.

در همین مشعر ادامه بحث صرف اثبات وحدانیت « وجود » است، زیرا علت العلل است و واجب الوجود است و از هر لحاظ بسیط الحقیقه است. اگر دو واجب الوجود فرض شود آنکه متأخر است باید منفصل الذات باشد از دیگری زیرا علاقه ذاتیه بین دو واجب الوجود محال است چون در اینصورت یکی الزاماً معلول دیگری خواهد بود یا معلولیت هر دو که محال است^۲.

سپس میگوید واجب الوجود مبدا است از برای جمیع اشیاء و نیز غایه آنهاست واحد است فیاض است به جمیع ماسوای خود بدون شرکتی در افاضه... نسبت واجب الوجود بسوی ماسوای خود، نسبت ضوء شمس است به شمس^۳.

۱ - المشعر ثانی: فی ان واجب الوجود غیر متناهی الشدة والقوة و ان ماسواه متناه محدود.... ص ۴۶، ترجمه ص ۱۸۲.

۲ - المشعر الثالث، فی توحیده تعالی. لما كان الواجب تعالی منتهی سلسلة الحاجات والتعلقات، و هو غایه کل شیء و تمام کل حقیقه، فلیس وجوده متوقفاً علی شیء و لا متعلقاً بشیء كما مر. فیکون بسیط الحقیقه من کل جهة. فذاته واجب الوجود من جمیع جهات... ص ۴۷ ترجمه ۱۸۵ - ۱۸۸.

۳ - الاصول الماضیه دلت و قامت علی ان واجب الوجود واحد بالذات لاتعدد له، و انه تام و فوق التمام. فالان نقول انه فیاض علی کل ماسواه بلاشركة فی الافاضه، لان ماسواه ممکنة الماهیات، ناقصة الذوات، متعلقة الوجودات بغيرها... ص ۴۸ - ترجمه ص ۲۸۸.

در ادامه مشعر هشتم میگوید: واجب الوجود تمام هر چیزی است و وجود حقیقت واحده بسیطه است و واجب الوجود است پس واجب الوجود تمام اشیاء، و وجودات، و نور الانوار است.^۱

واجب الوجود بسیط الحقیقه است و هر بسیط الحقیقه بوحدته کل امور است که فاقد نیست صغیره و کبیره را - و محصی و محیط است بدان - مگر چیزی را که از قبیل اعدام و نقایص باشد، پس بسیط الحقیقه کل اشیاء است.^۲

بطور خلاصه میتوان گفت که نتیجه حصول اثبات این عقیده است که بسیط الحقیقه کل اشیاء است ولی هیچیک از آنها بطور فردی نیست.^۳ نتیجه - آنچه که در این مختصر سعی در اثبات آن شد نشان دادن این مطلب بود، که مفهوم دو اصل « جوهر فرد » و « وجود » در

۱ - المشعر الخامس: فی أن واجب الوجود تمام کل شیء. قد علمت ان الوجود حقیقة واحدة بسیطة، لاتتفاوت اعدادها بامور ذاتية من جنس و فصل و نحوهما ... فظهر أن واجب الوجود تمام الاشياء و وجود الوجودات و نور الانوار. ص ۴۹ - ترجمه ص ۱۸۹.

۲ - المشعر السادس: فی ان واجب الوجود مرجع کل الامور. اعلم ان الواجب بسیط الحقیقة، و کل بسیط الحقیقة فهو بوحدته کل الامور، لا یفاد صغیره و لا کبیره الا احصاها و احاط بها، الا ما هو من باب الاعدام و النقائص فبعکس النقیض: کل بسیط الحقیقة هو کل الاشياء ص ۴۹ - ۵۰ ترجمه ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۳ - بسیط الحقیقه کل اشیاء و لیس بشیء منها.

فلسفه دو فیلسوف غرب و شرق یعنی اسپینوزا و ملاصدرا بجهت نحو مورد بحث و اظهار نظر قرار گرفته است.^۱ بدیهی است که اگر میخواستیم در این تطبیق و مقایسه به جزئیات نیز بپردازیم در محدوده مختصری که در نظر داشتیم غیر ممکن بود ولی با اینهمه میتوان ادعا کرد که اصل و جوهر فلسفه این دو فیلسوف در این دو موضوع خلاصه میگردد و مطالب دیگر در واقع مسائل جنبی این دو فلسفه محسوب میشوند.

به اعتقاد ما با صرف نظر کردن از قالبهای لفظی «جوهر فرد» در فلسفه اسپینوزا همان معنی را دارد که «وجود» در فلسفه صدرالدین شیرازی و «خدا» در هر دو فلسفه نام دیگری بر واجب الوجود است که واجب الوجود نیز نام دیگری از برای این دو اصل در فلسفه های مذکور می باشد.

از مطالبی که نقل شد مثلاً آنجا که صدر از جوهر و عرض صحبت میدارد و میگوید که وجود جوهر جوهر است، و یا آنجا که از بسیط - الحقیقه بودن آن صحبت میکند و وحدت وجود را اثبات مینماید جز سیاق کلام و عبارت همان مضمون است که اسپینوزا در بساطت و وجوب

۱ - در ضمن میتوان گفت که مطالب مذکور در این رساله چکیده ای از مباحث موجود در کتاب المشاعر و قسمت نخست کتاب «اخلاق» این دو فیلسوف است و با صرف نظر کردن از حواشی و مسائل فرعی میتوان گفت که اصل مطلب در همین مختصر بوضوح ذکر شده است.

و وحدت جوهر بمیان میکشد.^۱

در خاتمه لازم میدانیم متذکر شویم که دو مبحث دیگر از مسائل مطروحه در فلسفه این دو حکیم، که تقریباً در ادامه مباحثی است که گذشت، از لحاظ فلسفه تطبیقی موضوعی بدیع و جالب تواند بود. ولی مسلم است که حتی با رعایت اختصار مطلق میتواند موضوع رساله‌های مستقل باشد.

امیدوار است در فرصتی دیگر، به این موضوع نیز اشارتی داشته باشیم. ولی منحصراً بر سبیل یادآوری لازم متذکر میشویم که مبحث حرکت جوهری صدر المتالیهین که در تألیف عظیم اسفار الاربعه مورد مذاقه قرار گرفته است و مسئله طبايع دوگانه ذات واجب الوجود^۱

۱- اسپینوزا را در غرب « پان‌تئیست »، (Pantheiste) و ملا صدرا را در شرق « وحدت وجودی » نامیده‌اند. آیا نتیجه این مطلب با توجه به آنچه که گذشت این نخواهد بود، که این دو مکتب یا مشرب فلسفی يك اعتقاد واحدند در دو فرهنگ مختلف با رنگها و قالبهای متفاوت ولی با مفهوم و مضمونی واحد؟

۲- اسپینوزا ه جوهر فرد « را دارای دو حالت مختلف میدانند و این دو حالت را با اصطلاح *Nature Naturante* و *Nature Naturée* مشخص می‌نماید. منظور از این مبحث اثبات وحدت است چه از لحاظ خالق و مخلوق و چه از لحاظ محرك و متحرك و وحدت و كثرت و در حقیقت منظور اثبات احاطه وجود است بر هر چه که هست البته بر طریق « وحدت وجود » نه « وحدت موجود »، و در واقع از همین مقوله است که میتوان استفاده کرد جهت ربط حادث بقديم و وحدت وجود فلسفی و حل عویصات مبحث حرکت.

اسمی نوذا که در «رساله‌ای در باب خدا»^۱ آمده است از موضوعاتی است که با وجود تجلی به الوان مختلف و استفاده از قالبهای متمایز در نهایت امر مفهومی واحد بخود میگیرد همچنانکه در بدایت امر نیز هدفی واحد داشته است.

← مرحوم فروعی در سیر حکمت در اروپا این دو اصطلاح را « ذات ذات سازنده » و « ذات ذات ساخته » ترجمه نموده که معادلی دقیق و جالب است. روانش شاد.

(1) Spinoza, Oeuvres complètes, Tome I, Court traité De Dieu, Première Partie : Chapitre VIII : De la Nature Naturante. Chapitre IX : De la Nature Naturée. p. 80 - 81 - 82.